

اندیشه و سیاست - در مورد دموکراسی و حقوق بشر

کاظم نیکخواه

مندرج در انترناسیونال ۹۲۳

گفتمان دموکراسی در سالهای اخیر در دنیا بسیار رایج شده است. دموکراسی مترادف آزادی قلمداد میشود. هرکس که ادعای آزادیخواهی دارد خود را ناچار می بیند به دموکراسی سوگند بخورد و خود را طرفدار دموکراسی اعلام کند. جریانات سیاسی چه چپ و چه راست اکثراً خود را دموکرات معرفی میکنند. همه دولت‌ها در غرب و شرق از روسیه تا آمریکا و انگلیس و جمهوری اسلامی و شاه عربستان و اردن و بحرین غیره همه میگویند ما دموکراتیم.

همین وضعیت این سوال را باید برای هرکسی مطرح کند که این دموکراسی چیست که همه کس در این دوره باید به آن سوگند بخورد؟ چه خصوصیتی دارد چه معجزه ای میکند که چپ و راست به آن علاقمندند؟ و چرا اینچنین در دنیا باب شده است؟

اینجا میخواهیم به این سوالات جواب دهیم و در عین حال به زبان ساده ای در مورد دموکراسی و حقوق بشر صحبت کنیم و اینکه ما کمونیستهای کارگری در این مورد چه فکر میکنیم. اولین نکته ای که از همین اول

باید تاکید کنم اینست که ما دموکراسی را مطلقا معادل آزادی و یا حاکمیت مردم یا تضمین کننده حقوق مردم و امثال اینها نمیدانیم. بلکه دموکراسی و مشخصا دموکراسی غربی را حاکمیت سرمایه در این دوره میدانیم. و نه چیزی بیشتر(بعدا این را بیشتر توضیح میدهم). اما اول اشاره ای به گذشته دموکراسی بکنم.

حتما میدانید که تاریخ دموکراسی به یونان و آتن باستان بر میگردد و این کلمه هم یونانی است و به معنای حکومت مردم بر مردم است. اشاره کنم که دموکراسی تاریخا انواع و اقسام داشته. دموکراسی مستقیم که در مقاطعی در آتن قبل از میلاد اعمال میشد و مردان آزاد آتن مستقیما جمع میشدند و بنوبت در دولت شرکت میکردند و مستقیما اداره امور را در دست داشتند. رده بندی های طبقاتی در آتن آن زمان و کلا در آن دوره از تاریخ بشر خودش نیازمند بحث دیگری است. چون اولازمان هیچ حقی نداشتند و انسان حساب نمیشدند. بردگان هم طبعاً هیچ حقی نداشتند. بخشی از جمعیت هم به دلیل اینکه مالک زمین و برده نبودند مردم آزاد حساب نمیشدند اما برده هم نبودند. بهر حال فعلا به

این جنبه ها از تاریخ آن دوره کاری نداشته باشیم .
اما پیشرفته ترین دولتی که در این دوره یعنی حدود
پانصد سال پیش از میلاد مسیح تا سیصد سال پیش از
میلاد وجود داشت همین دموکراسی مستقیم بود. نوع
دیگر دموکراسی دموکراسی نمایندگی است یعنی بنا به
تعریف مردم کسانی را انتخاب میکنند و سیاست‌هایی
را تعیین میکنند و به آن کسانی که انتخاب شده اند
ماموریت میدهند که نمایندگی از مردم آن سیاستها
را پیاده کنند. این ها هم باید قاعدتا در قبال مردم
پاسخگو باشند و اگر بر خلاف سیاستها و تصمیماتی
که مردم گرفته اند عمل کردند مواخذه و بازخواست
شوند. به این میکوبند دموکراسی نمایندگی. یک نوع
دیگر هم دموکراسی نیابتی است. باز هم مردم کسانی
را انتخاب میکنند و آن منتخبین به نیابت از طرف مردم
تصمیم میگیرند و اجرا میکنند. اینها در واقع تئوریهای
دموکراسی است و اینکه واقعیت چگونه است و به دوره
کنونی چه ربطی دارد را بعدا کمی توضیح میدهم.

طبعاً همینکه پای مردم یا حرف مردم به مساله دولت
و حکومت کشیده میشود در مقایسه با سیستم های

خودکامه و اشرافی و سلطنتی و ملوک الطوائفی و فردی یک گام به پیش است و بسیار پیشروتر و قابل قبول تر است. در سیستم های کلاسیک سلطنتی و خودکامه مردم کلا جایی در سیاست نداشتند. حق و حقوق و حتی قانون در حرف هم معنی نداشت. رای معنی نداشت. یک شاه یا خانواده حاکم وجود داشت که فقط اراده او حرف آخر بود و مردم هم رسماً برده و بنده و رعیت و گوسفندان آن حاکم و شاه حساب میشدند. در غرب که مهد این بحثها بود زنان، سیاه پوستان، غیر سفیدان کلا، بردگان حتی بعد از اینکه این حقوق مطرح شدند جایی در حقوق و رای و برخورداری از آزادی نداشتند. کلا نفس مطرح شدن قانون جایی است که بحث کنترل حاکمین توسط مردم به میان آمده است. قانون یعنی حساب و کتاب و ضابطه ای که معلوم میکند در برابر موقعیتهای مختلف چه اقدامی درست و چه اقدامی نادرست است. اولین قوانین قانون حق مالکیت بود. مالکیت قبلاً حق انحصاری اشراف و طبقه درباری بود. بعداً با رشد طبقه متوسط (که اجداد سرمایه داران امروزی بودند) بحث حق مالکیت برای بخشهای دیگری از مردم هم برسمیت شناخته شد.

حق مالکیت. حق داشتن زمین یا خانه و دارایی. تا اینجا هنوز زنان و رنگین پوستان و سیاهان و بردگان حق مالکیت هم نداشتند. در کنار این حق انتخاب مذهب مطرح شد. یعنی حقوق و قوانین از تلاش طبقه متوسط برای برخورداری از حق مالکیت و حق انتخاب مذهب شروع شد. اما با فشار اقشار پایین دست و محروم از جمله کارگران و سیاه پوستان و بردگان و دیگر اقشار محروم جامعه، کم کم این حقوق شمول گسترده تری پیدا کردند. اینها را در تاریخ وقتی که دنبال میکنید بسیار مهم و آموزنده اند. دموکراسی اساسا مربوط به نقش مردم در دولت است و کل حقوق انسانی یا حقوق بشر را شامل نمیشود. دموکراسی آنجایی مطرح میشود و در زمانهایی که مردم وارد سیاست میشوند. اسم پیدا میکنند. بی سروپا و بنده و رعیت و امثال اینها خطاب نمیشوند. کلمه مردم باب میشود و مردم رسماً جایگاه و احترامی پیدا میکنند و مشروعیت و مبنای حکومت تعریف میشوند.

اما نکته مهم اینست که بدانیم که این مردم چقدر عملاً حق و حقوقی پیدا میکنند. از قرن هیجده که بحث قانون

و حقوق و به درجه کمتری بحث دموکراسی هم مطرح شد تا قرن بیست رسماً هنوز حق رای عمومی به اجرا گذاشته نشده بود و اکثر مردم حق رای نداشتند. زنان اصلاً جزو شهروندان و انسانهای عادی حساب نمیشدند و طبعا از حق رای هم محروم بودند. در صورتیکه قبلاً در فرانسه و آمریکا بیانیه حقوق و حقوق انسانی و اینها تصویب شده بود. بنابراین پذیرش این حقوق در حرف به معنای عملی شدن آن ها نبود. طبقه سرمایه دار وقتی که به حقوق خودش و بویژه حق مالکیت و دخالت در دولت و انتخاب مذهب را پیدا کرد سعی کرد اقشار دیگر را کنار بزند. سرمایه داران با رسیدن به قدرت با اشراف سازش کردند و شاهان و ملوک را تا آنجا که میتوانند نگه داشتند که هنوز هم بقایایی از آنرا در کشورهای مثل انگلیس و دانمارک و سوئد و ژاپن می بینیم. کلیسا و مسجد و دستگاه مذهب را هم همه جا به درجات مختلفی نگه داشتند و حمایت کردند.

دموکراسی و حقوق انسانی در اواخر قرن هفده و هیجده و بویژه با انقلاب فرانسه و انقلاب آمریکا که هر دو در سالهای دهه هفتاد قرن هیجده صورت گرفتند یک بار

دیگر وسیعا مطرح میشود و به بحث روز تبدیل میشود. البته اساسا تحت عنوان حقوق مردان نه دموکراسی. بویژه انقلاب فرانسه با به زیر کشیدن سلطنت و اشرافیت و کلیسا نقش زیادی در شکل دادن به این دوره جدیدی داشت که به سلطه سرمایه داری در همه جای جهان انجامید. در دل انقلاب فرانسه هم دو گرایش اساسی مشاهده میشود که یکی میخواست فقط قشر بالایی طبقه متوسط که آن زمان اسمی بود برای سرمایه داران نوپا، صاحب حق و حقوقی بشوند و بویژه حق مالکیت داشته باشند که تا آن زمان فقط مختص اشراف و درباریان بود. این گرایش مساله اش اصلا توده مردم نبود و به حقوق آنها کاری نداشت بلکه میخواست سرمایه داری نوپا حق حیات و نشو و نما پیدا کند. یک گرایش چپ و مردمی و کارگری هم وجود داشت که تحت نام سن کلوتسها یا پابرهنگان (که از اقشار زحمتکش و کارگر و کارکن مثل خیاطان و آهنگران و رفتگران و امثال آنها تشکیل میشد)، هی مدام فشار می آورد که مردم حق داشته باشند در تصمیمات حکومت دخالت کنند. در عرض سه سال در انقلاب فرانسه چهار بار حقوق انسانی با فشار پایین تعریف و باز نشر شد. یکی از چهره

های شاخص فرموله کردن و دفاع از حقوق انسانی در آن دوره توماس پین کارگر خیاط انگلیسی - آمریکائی است که مستقیماً در جدال بر سر حقوق انسانی چه در آمریکا و چه در فرانسه حضور فعال و مستقیم داشته است و نوشته هایی هم در این زمینه دارد. بهر حال اینها بالاخره نتیجه اش این شد که بیانیه حقوق بشر یا حقوق مردان یا رایتس اف من در فرانسه فرموله بشود و مجلس قانون گذاری تعریف بشود و آدمها حقوق و اختیاراتی پیدا کنند.

اما بعداً با شکست جناح چپ انقلاب که مونتاناها و ژاکوبینها بودند و در راس آنها روبسپیر و سن ژوست چهره های اصلی بودند، سلطه جناح راست سرمایه داری و بعد روی کار آمدن دیکتاتوری ناپلئون همه اینها عقب رانده میشود و بحث حقوق مردمی فقط به ایجاد یک مجلس و یک حقوق فرمال محدود باقی میماند. نه حق انتخاب و حق رای عمومی وجود دارد و نه حق رای زنان. پس از آن شورشها و انقلابات و اعتراضات در قرن نوزده بسیار گسترده است. در ادامه این خیزشها در اواخر قرن یعنی در سال ۱۸۷۱ کمون پاریس را داریم که در

واقع یک انقلاب کارگری است. عمر این حکومت بسیار کوتاه بود. یعنی حدود دوماه. اما علیرغم کمبودهایی که داشت (و همانها هم باعث شکستش شد)، تحولی را در تفکر بشریت برای رفتن به سمت خلاصی از سرمایه داری و طبقه حاکم و برپایی حکومت کارگری گشود که با انقلاب اکتبر روسیه پی گرفته شد. این تحولات و بویژه انقلاب اکتبر باعث شد که یک بار دیگر بحث حق و حقوق مردم و دموکراسی در دنیای سرمایه داری جلو بیاید.

دولت نوپای شوروی در سال 1917 حق رای عمومی، و حقوق برابر زن و مرد را اعلام کرد. حق کار حق انتخاب کردن و انتخاب شدن و امثال اینها را به اجرا گذاشت. دستمزد برابر زن و مرد - و ازدواج عرفی را مرسوم کرد و حق طلاق را به زنان هم داد. سه سال بعد از آن در آمریکا حق رای زنان برسمیت شناخته میشود. فرانسه در سال ۱۹۴۴ حق رای زنان را برسمیت شناخت. در ژاپن در سال ۱۹۴۸ این حق برسمیت شناخته میشود.

در ایران اولین قانون مشروطه زنان را از حق انتخاب

کردن و انتخاب شدن محروم کرده بود و بعدا در سال ۱۳۴۲ یعنی ۱۹۶۳ بود که با به اصطلاح انقلاب سفید پهلوی دوم که زیر فشار دولت کندی به اجرا گذاشته شد، حق رای به صورت فرمال به زنان هم داده شد. قبل از آن در جمهوری خودمختار آذربایجان که همزمان با انقلاب اکتبر شوروی بود حق رای زنان به رسمیت شناخته شده بود اما با شکست این حکومت توسط رضا شاه این حق و کلیه حقوقی که به مردم داده شده بود برچیده میشود. مصدق هم که قهرمان جریانات ناسیونالیست حساب میشود با حق رای زنان موافق نبود.

این مقدمه را گفتم که با متن موضوع بیشتر آشنا شوید.

حقوق انسانی محصول جدال چپ و طبقه کارگر

اما برگردیم به دموکراسی. اولین نتیجه ای که از تاریخ دموکراسی و حقوق بشر بویژه در انقلاب فرانسه و انقلاب آمریکا گرفته میشود اینست که کلا مطرح شدن حقوق انسانی یا حقوق بشر یعنی حق رای عمومی، حق رای

زنان، برابری زن و مرد، و حق تشکل و امثال اینها به جدال و تلاش چپ و طبقه کارگر در دوره های مختلف گره خورده است. و این طیف است که مساله حقوق انسانی و دموکراسی را از اساس جلو کشیده و مطرح کرده و در دوره های مختلف برای آن جنگیده است و نه آنطور که ادعا میشود طبقه سرمایه دار و بورژوازی و جریانات راست. دومین نکته اینست که آنچه در دوره کنونی بنام دموکراسی غربی مطرح شده، با دموکراسی در یونان باستان بسیار متفاوت است. این نه دموکراسی مستقیم است و نه دموکراسی نمایندگی بلکه دموکراسی نیابتی است. عده ای با رای مردم انتخاب میشوند و چهار سال به نیابت از مردم و یا بنام مردم اما در واقع بر اساس منافع و مصالح سرمایه داران هرکار خواستند میکنند. در خود انتخابات هم اساساً از طریق رسانه های اصلی بورژوازی مردم را مغزشویی میکنند و به پای صندوق رای میکشاند که به نفع این یا آن رای بدهند. کاملاً بر خلاف آنچه تبلیغ میکنند این بهیچ وجه با حقوق انسانی مترادف و یکی نیست. دموکراسی یا بهتر است بگوییم دموکراسی غربی در واقع یک نوع گسترش پایه مردمی حاکمیت سرمایه داران است و نه حقوق

مردم. دموکراسی به حاکمیت سرمایه داران مشروعیت و ظاهر مردمی میدهد. یعنی فقط مربوط به حاکمیت است. شما حق دارید رای بدهید اما اینکه حق داشته باشید تشکل داشته باشید یا آزادی بیان داشته باشید یا حق طلاق داشته باشید و غیره ربطی به دموکراسی ندارد. دموکراسی میگوید که چه کسانی حق رای دادن برای دولت دارند و چه کسانی حق انتخاب شدن دارند. همین. به همین دلیل دو سه قرن دولتهای دموکرات وجود دارند و پارلمان و قانون اساسی و انتخابات و همه اینها را دارند اما زنان زیر تبعیض هستند. از دستمزد برابر برخوردار نیستند. حق رای عمومی وجود ندارد. مردم بویژه کارگران آزادی بیان و حق تشکل ندارند و هیچکس هم نمیکوید که این محدودیتهای دموکراسی نمیخواند. بنابراین باید دموکراسی را از حقوق فردی یا حقوق شهروندی تفکیک کرد و اینها دو چیز متفاوتند. برای رفع این کمبود و در پاسخ به این تناقض جریانات طرفدار دموکراسی "حقوق بشر" را هم به پلاتفرم خود اضافه میکنند. دموکراسی و حقوق بشر. دموکراسی لیبرال. تازه خود حقوق بشر هم همانطور که اشاره کردم از فشار چپ و پایین در انقلاب فرانسه و آمریکا و دوره

بعد از آن در اثر مبارزات طبقه کارگر و سوسیالیستها و
چپها در انگلیس و فرانسه و کشورهای دیگر جلو آمد
و مطرح شد.

اما بورژوازی در این دوره از حقوق بشر بعنوان یک
سلاح در جنگ سرد استفاده کرد و تلاش کرد با حقوق
بشر مقابل بلوک شوروی قد علم کند. در حقوق بشر
حق حیات هست اما ممنوعیت اعدام نیست. جدایی
مذهب از دولت نیست. حق درمان رایگان و آموزش
رایگان نیست و خیلی از حقوق پایه ای مردمی نیست.
از میان این حقوقی که مطرح شده یکی است که بسیار
کلیدی و حیاتی و مقدس است و آن حق مالکیت است.
تمام حقوق دیگر میتواند توسط این یا آن دولت دولت
لگد مال شود و دور انداخته شود. و میشود. اما اگر در
یک گوشه ای از دنیا خدشه ای به حق مالکیت خصوصی
وارد شود فوراً ارتشها را خبر میکنند و شاهان و ملکه
ها رگ گردنشان بیرون میزنند و اعلام جهاد و جنگ
میکنند. بنابراین در میان حقوق بشر که 30 بند است
هدف اصلی همان یکی است که اسمش حق مالکیت
است. بقیه فقط برای کسب وجهه مردمی است. اما

ایراد اصلی این نیست. مساله اینست که کل اعلامیه حقوق بشر را در اواسط قرن بیست بعنوان یک سلاح و ابزار علیه بلوک شرق و سرمایه داری طراحی کردند و جلو کشیدند. حقوق بشر و دموکراسی از نظر طراحان و مدافعانش یعنی نه به کمونیسم و آری به سرمایه داری غربی. این پیام به حقوق بشر الصاق شده است. یعنی حقوقی که اساسا از جانب چپ و طبقه کارگر مطرح شد و برای آن مبارزات بسیار درخشان و شکوهمند و سختی توسط کارگران و سوسیالیستها در سده های قبلتر صورت گرفت، در قرن بیست بعنوان ابزاری علیه خود طبقه کارگر و چپ مورد استفاده قرار گرفت.

بنابراین اولین نکته مهم در مورد دموکراسی اینست که بدانیم که دموکراسی و حقوق بشر اشاره به یک بلوک جهانی بنام بلوک غرب دارد. کسی که امروز میگوید من طرفدار دموکراسی هستم در واقع دارد تاکید میکند که خود را متعلق به دنیای سرمایه داری غرب میداند. حقوق بشر هم همینطور است. وقتی کسی میگوید من طرفدار حقوق بشر هستم یعنی از سرمایه داری و مالکیت خصوصی دفاع میکنم. یعنی بحث بر سر این نیست که

جریان‌ات به اصطلاح طرفدار دموکراسی و حقوق بشر هم و غم خود را دفاع از همین حقوقی که در اعلامیه حقوق بشر تعریف شده می‌گذارند و برای آن تلاش و فعالیت میکنند و آنرا تبلیغ میکنند و از آن‌ها کوتاه نمی‌آیند. اینها در واقع یک نوع قسم ایدئولوژیک است برای اینکه اولاً فشار چپ و کارگر را از سر خودشان کم کنند و مهمتر اینکه اعلام کنند که من طرفدار سرمایه داری غربم. طرفدار سرمایه داری غرب و نه فرهنگ غربی. چون فرهنگ غربی خیلی چیزهای ارزنده دارد که باید از آن‌ها آموخت. طرفداری از دموکراسی یعنی من خود را متعلق به بلوک سرمایه داری غرب وابسته به آن یا به‌رحال طرفدار آن میدانم و از مالکیت خصوصی طرفداری میکنم. این در عین حال یعنی تهی کردن حقوق انسانی از محتوای واقعی و هدف واقعی خود. قرار نیست با دموکراسی و حقوق بشر دیکتاتوری علیه اکثریت مردم پایان یابد. قرار نیست همه مردم صاحب حقوق سیاسی و اجتماعی شوند. قرار نیست درمان و آموزش و رفاه به همه مردم تعلق گیرد. دموکراسی و حقوق بشر تا امروز بخودی خود در هیچ‌جا مطلقاً چنین دستاوردهایی به نفع مردم نداشته است. اگر در

جاهایی شاهد درجه ای از برخورداری مردم از حقوق انسانی هستیم نه در نتیجه اعلام پایبندی بورژوازی به این نوع حقوق، بلکه در نتیجه مبارزات خود کارگران و سوسیالیستها و زنان و مردم حق طلب بوده است.

از نظر عملی هم دموکراسی غربی چیزی جز بسط پایه اجتماعی دولتهای سرمایه داری نیست. مردم رای میدهند تا یک حکومت و دولت و مجلسی سرکار بیاید و چهار سال به نیابت از آنها هرکار خواست بکند. موانع زیادی هم تعبیه شده که نشود جلوی آنها را گرفت. دموکراسی به حاکمیت طبقه سرمایه دار مشروعیت و ظاهر مردمی میدهد. دولتهای دموکراتیک تماما دولتهای طبقه سرمایه دار هستند و از استثمار کارگران و قوانین سرمایه داری با تمام وجود دفاع میکنند. اما با دموکراسی و انتخابات میتوانند ادعا کنند که حکومتهای مردمی هستند. مردم آنها را انتخاب کرده اند و گویا قدرت و اختیارات خود را از مردم میگیرند. این یعنی بسط پایه حاکمیت طبقه سرمایه دار. اکنون تجربه همه دولتهای دموکراتیک نشان میدهد که این دولتها حتی آزادترینشان هیچ ربطی به مردم ندارند. حتی در

میان افراد و نمایندگان طبقه حاکم محبوبترین ها و به اصطلاح مردم دار ترینها و بهترینهایشان نیستند که بعنوان رئیس جمهور و نخست وزیر و نماینده انتخاب میشوند. بلکه آنها که پول و ثروتهای بیشتری دارند و میتوانند تبلیغات انتخاباتی فعال و گسترده ای داشته باشند و احزاب اصلی آنها را ساپورت میکنند جلو می آیند. ترامپ و بوش و بوریس جانسون و امثالهم بهیچ وجه محبوبترین چهرهای سرمایه داران نیستند بلکه جزو ثروتمندترینهایشان هستند. این آن واقعیتی است که تجربه همه کشورها آنرا تایید میکند. در همین سالهای اخیر شاهد بودیم که در آمریکا برنی ساندرز بسیار محبوبتر از همه سیاستمداران دمکورات بود اما چون خود را چپ و سوسیالیست میدانست دستگاه تصمیم گیرنده حزب دموکرات او را کاندید نکرد و جو بایدن را جلو انداخت. یا در دوره قبل از آن هم با اینکه ساندرز از بالاترین محبوبیت در میان مردم بر خوردار بود خود دموکراتها به او رای ندادند و هیلاری کلینتون را مقابل ترامپ قرار دادند و ترامپ برنده شد. دقت کنید! ترامپ نه تجربه سیاسی داشت نه محبوبیت مردمی داشت و نه شق القمری کرده بود. برعکس بسیار هم منفور بود.

فقط مزیتش این بود که از همه کاندیداها پول بیشتری در اختیار داشت و خرج دستگاههای تبلیغاتی کرده بود.

نکته ام اینست که دموکراسی و حق رای مردم در انتخابات باعث نمیشود که مردمی ترین چهره ها انتخاب شوند. بلکه آنها که دستگاه تبلیغاتی قوی تری دارند برنده میشوند و تازه باید نظر رهبران اصلی جناح راست بورژوازی را هم جلب کنند. در همه کشورهای اصلی دموکرات دو حزب اصلی وجود دارند که بنوبت یکی دولت را در دست میگیرد. این دموکراسی یک ذره باعث نمیشود که رهبر کارگری یا معلم یا پرستار یا سیاستمدار سیاسی چپ زمام امور را در دست بگیرد. علیرغم اینکه خیلی سیاستها و حرفهای روشنی به نفع مردم داشته باشد.

بنابراین و به دلایل بسیار دیگری که اینجا فرصت بحث در مورد آنها نیست، دموکراسی هیچ ربطی به حاکمیت مردم ندارد. یک سیستم بنام سرمایه داری وجود دارد و طبقه حاکمش سرمایه داران هستند و اینها هستند که

با هر ترتیبی شده کاری میکنند که نمایندگان همین طبقه چه دموکرات چه جمهوریخواه یا محافظه کار و غیره سر کار بیایند و نه کس دیگری.

ما از چه دفاع میکنیم؟

ما از سیستم شورایی دفاع میکنیم. حکومت شورایی بهترین سیستم تاکنون شناخته شده ای است که به همه مردم نه فقط حق انتخاب کردن و انتخاب شدن میدهد بلکه امکان دخالت مستقیم میدهد. نمایندگان مستقیماً از جانب مردم انتخاب میشوند و هر وقت انتخاب کنندگان تصمیم بگیرند میتوانند آنها را عزل کنند. بویژه در دوره کنونی یعنی دوره تکنولوژی ارتباطاتی و مدیای اجتماعی و اینترنت و دهکده جهانی شرایط برای دخالتگری مستقیم مردم در سرنوشتشان و تصمیم گیری در مورد جامعه و زندگی اجتماعی بسیار عملی و ممکن و واقعی است. در این رابطه امیدوارم بعداً بیشتر صحبت کنیم. اما این را هم بگوییم که نفس اداره شورایی بخودی خود همه موانع تصمیم گیری عمومی را از بین نمی برد. نباید توهم داشت که

با وجود سیستم سرمایه داری با فرض تعویض اداره امور به اداره شورایی وضع بطور اساسی عوض میشود. اگر بخواهیم که مردم زمام امور را بدست بگیرند باید کل سیستم اقتصادی و اجتماعی و اداری از سیستم سرمایه داری یعنی حاکمیت اقلیت سرمایه دار، به یک سیستم سوسیالیستی و مردمی تبدیل شود. نمیشود فقط سیستم اداری را عوض کرد و سرمایه دار و استثمار و مالکیت خصوصی و غیره سرجایش بماند و انتظار معجزه داشت. سیستم موحود سرمایه داری است و سیستم حاکمیت هم هرکارش بکنید سرمایه داری است.

برای اینکه مردم و یا شهروندان تصمیم گیرنده سرنوشتشان باشند باید نظامی که اساسش بر استثمار اکثریت است از بین برود و اداره امور جامعه به دست خود مردم سپرده شود. این تلاش ما و همه مردم علیه اوضاع موجود است.

در آخر به همه دوستان توصیه میکنم که بحثهای ارزنده منصور حکمت تحت عنوان دموکراسی تعابیر و واقعیات را حتما مطالعه کنند.

وب سایت:
www.wpiran.org

تقاضای عضویت و همکاری، ارسال پیام و
گزارش از طریق:

پیامگیر تلگرام: [@wpi_tamas](https://t.me/wpi_tamas)

و یا با ارسال پیام به شماره

۰۰۴۶۷۰۰۴۴۷۴۲۵

سیگنال، واتساپ و تلگرام

اینستاگرام